



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد

۲۰۲۵ / ۹ / ۲۶

کانیداکادمیسین سیستمی

زندگی پر مشقت امیر دوست محمد خان در بخارا

(قسمت دوم)

موهن لال مولف زندگی نامه امیر ، داستان زندگی پراز مشقت امیر را در بخارا و توقعات بیجای شاه بخارا را از امیر، با جزئیات آن درجلد دوم کتاب خود (زندگی امیر دوست محمدخان) آورده است. نوشته حاضر با بهره گرفتن از گزارشات موهن لال و دیگر منابع همان عهد سامان یافته است که اینجا باز تاب می یابد.

پس از رسیدن امیر در بلخ وارسال پیامی به امیربخارا بگفته موهنلال، با گرفتن پیام پادشاه بخارا امیرافغان به بخارا رفت وبعد از شرفیابی بحضور پادشاه در عمارتی اقامت گزید که برای رهایش او تعیین شده بود. در مدت پنج روزاول، غذا و طعام عالی از مطبخ پادشاه بخارا به مهمانان افغان تعارف شد، بروز ششم پادشاه بخارا شخصی را نزد امیر فرستاد و از او تقاضا نمود خواهشات و احتیاجات خود را بگوید که درصورت امکان تامین گردد. دوست محمدخان به پادشاه بخارا پیام فرستاد که هیچ چیزی از او نمیخواهد، مگرکمک اعلیحضرت را برای دوباره بدست آوردن سلطنتش که توسط دشمنان اسلام از نزد او غصب شده است. پادشاه بخارا به امیر پیام فرستاد که درحال حاضر او محتاج استراحت میباشد. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۴، ۲۱۳)

پادشاه بخارا به امیرپیغام فرستاد که چون زمستان عنقریب رسیدنی است، بهترخواهد بود اگر امیرحدود دوصد نفر از همراهان خود را نزد خود نگهدارد و متباقی را بگروپ های کوچک تقسیم نماید تا به قریه جاتی که تعیین میگردد فرستاده شوند. البته درآنجا برای ایشان غذا و محل رهایش تامین خواهد شد و با رسیدن تابستان آینده عریضه امیر تحت غوررسی شاهانه قرارخواهد گرفت. ضمناً باید هرچه زودتر امیر فامیل خود را به بخارا احضار نماید. هنگامی که امیردوست محمدخان میخواست جواب اطاعت آمیز خود را به پادشاه بخارا بفرستد، قاضی بدرالدین وارد شد و بعد از استماع پیام پادشاه بخارا قاضی به امیر اخطار داد که اگر مطابق هدایت پادشاه عمل کند، رسوائی بار می آورد. زیرا همینکه فامیل امیر بدسترس اوزبکها قرارگیرد و همراهان او به گروپ های کوچک تقسیم و دور از او به قریه جات اعزام گردند، اوزبکها، افغانها را بدتر از قزل باشها به غلامی و کنیزی خواهند کشانید. امیردوست محمدخان با قبول مشوره قاضی بدرالدین به پادشاه بخارا پیام فرستاد که او به امید یک زندگی بهتر (آبرومند) به بخارا آمده است، اگر اعلیحضرت پادشاه مراحم شاهانه رابه افغانها مبذول دارند، تقاضای ما اینست که در آنطرف دریای آمو، در مجاورت شهر بلخ یک مقدار زمین به آنها داده شود تا نفقه خود و فامیل و همراهان

د پانو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

خود را از طریق زراعت تامین بداریم و در غیر آن بما اجازه داده شود تا برای ادای فریضه حج عازم بیت الله شریف گردیم. پادشاه بخارا به امیردوست محمدخان جواب فرستاد که چون به بخارا پناهنده شده، بهتر است مطابق هدایت پادشاه عمل نماید و اگر او اصرار میورزد، در آنصورت آزاد است بهرطرف که میخواهد برود.

افغانها ترتیبات مسافرت به مکه را گرفتند، اما شاه یکتعداد اوزبکها را مقررکرد تا مراقب حرکات افغانها بوده وهرچه زود ترآنها را ازشهربخارا خارج سازند. افغانها شب اول را در خیمه ها بیرون از دروازه های شهر سپری نمودند، اما فرداصبح یک گروه اوزبکهای مسلح رسیدند و به امیرپیام آوردند که خیمه ها را برداشته وبصورت فوری راه خیوه را درپیش گیرند. این پیام افغانها را مشوش وسرگیچه ساخت. امیردوست محمدخان پسرخود محمدافضل خان و عبدالغنی خان را برای عذر به دربارشاه بخارا فرستاد تا به او بگویند که اگر براه خیوه بروند هیچیک شان در آن صحرای بی آب وعلف زنده نخواهند ماند، لهذا از اینکه از امرپادشاه بی اطاعتی شده معذرت میخواهند وامیدوارند اعلیحضرت عفو تقصیرات کنند. پادشاه بخارا به افغانها اجازه داد دوباره به شهر برگردند. اما این بار از مهمان نوازی سابق اثری نبود. غذائی که سابق از مطبخ شاهی برای امیر میرسید قطع گردید،وفقط یک مقدار پول جزئی برای گذاره شبانروزی امیرداده میشد. امیردوست محمدخان به منظور استرضای پادشاه بخارا دو رأس اسب خودش را با ده قبضه شمشیراعلی وچند عدد پیش قبض [قیمتدار] توسط پسرش محمدامین خان به قسم تحفه به پادشاه فرستاد. پادشاه بخارا مقابلتاً پنج خنچه خلعت و لباس فاخره به امیرفرستاد وسفارش نمود تا امیر پسرخود محمدافضل خان را برای آوردن خانواده وفامیلش به خلم بفرستد. محمداکبرخان برفتن برادرهمتر خود برای آوردن خانواده به خلم موافقت نداشت، لهذا پادشاه بخارا اصرار ورزید یکنفر از معتمدین امیر برای آوردن فامیل او فرستاده شود. این امر پادشاه بخارا همه افغان ها را به تشویش انداخت. (- موهن لال،همان، ج ۲، ص ۲۱۵، ۲۱۶)

فراربد فرجام پسران امیر:

شبی سردار اکبرخان با برادرانش در مورد بازگشت به وطن وفرار از بخارا به مشورت پرداخت. برادرانش همه با اوموافقت کردندو تصمیم گرفتند شبانه بطرف شهر سبز فرارکنند. پسران امیر بدون اطلاع پدر از بخارا فرار کردند. مگر وقتی امیراز فرار پسرانش مطلع شد، فوراً به پادشاه بخارا خبرداد وتقاضا نمود آنها را به بخارا برگردانند. پادشاه بخارا به سراسر قلمرو خود فرمان گرفتاری پسران امیر را صادر کرد. از جانبی هم پسران امیر راه را غلط کرده بجای شهر سبز به قرشی رسیدند و در بیرون شهر با دوچوپان مواجه شدند و از آنها کمک خواستند. یک چوپان همراه آنها به قسم راه بلد روان شد، وچوپان دیگر موضوع را به نورمحمد بای حکمران قرشی اطلاع داد. نورمحمد بای زعیم چراغ چی با سیصد نفرسوار به تعقیب پسران امیر پرداخت و آنها را در نزدیکی شهر سبزدریافت و درمحاصره گرفت. نورمحمدبای به پسران امیر پیام فرستاد که فرار آنها بدون اجازه پادشاه بخارا اهانت به مقام سلطنت تلقی شده وعزت و اعتبارپدرشان را که هنوز نزد امیر بخارا پناهنده میباشد، پایان آورده است. لهذا بهتراست فوراً به بخارا برگردند.

سردار اکبرخان و برادرانش به نورمحمدبای وعده دادند که به بخارا برمیگردند، بشرطی که به آنها اجازه داده شود یک شب را بخواهند که خیلی خسته میباشند. نورمحمد به پیشنهاد آنها موافقت کرد.

پسران امیر و افراد معیتی شان به هنگام شب به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند فردا صبح همینکه بر اسبهای خود سوار شدند بر سپاه اوزبک حمله کنند. آنها چنان کردند و جنگ سختی درگرفت که تعداد زیادی از اُزبکها کشته شدند. افغانها آنقدر جنگیدند که خسته و ناتوان شدند و هم مهمات شان تمام شد. آنگاه سپاه اُزبک بالای افغانها حمله کرده پانزده نفرشان را بشمول سمندرخان (برادرزاده امیر)، کشتند وبقیه را اسیر گرفتند. اسبهای واسلحه و اموال اسیران مصادره شد و حکمران قرشی همه اسیران را به بخارا فرستاد. پادشاه اسیران را بخشید و دستور داد تا همراه پدر خود بمانند. (موهن لال، همان ،ج۲، ص ۲۱۶ حمیدکشمیری، اکبرنامه (ص ۱۱۱)

علت تغییر رویه پادشاه بخارا:

مولف نوای معارک گزارش میدهد که :امیربخارا نصرالله خان بنابر چشمداشتی که از امیرداشت و بدان دست نیافت ، تغییر روش داد و در صدد توهین و تحقیر و توقیف امیر و همراهانش برآمد. چنانکه یک روز امیر دوست محمدخان و سر دار اکبرخان را به دربار خود خواست وضمن صحبت نسبت به امیر سخنان و حرفهای نامناسب بر زبان راند. امیر دوست محمدخان که مردی گرم و سرد روزگار دیده بود، آن همه سخنان زشت امیر بخارا نصرالله خان را تحمل کرد، وچیزی بر زبان نیاورد، اما سردار اکبرخان که جوان دلیر و پرشورو شجاعی بود، حرف های امیر بخارا را تحمل کرده نتوانست و با لحن متین از عزت و شرف و حیثیت خود و پدر خویش دفاع نمود و سخنان امیر بخارا را رد کرد و بعد دربار او را ترک گفته، یاران را به قصد وطن امر حرکت داد. هنوز فاصله زیادی از شهر بدر نرفته بودند که امیر بخارا دوصد نفر از افراد خود را برای دستگیری امیر و همراهانش مامور کرد. سواران امیربخارا افغانان را دریافتند و چون افغانها حاضر به بازگشت نشدند، به جنگ پرداختند. سی نفر سوار از افراد امیر بخارا و هفت نفر سوار افغان که در آنجمله (جانگل خان، سمندرخان برادرزاده امیر و میرداد خان شاغاسی، اعظم خان پیش خدمت) بقتل رسیدند. امیر دوست محمدخان و سردار اکبرخان هردو از شدت جراحت از هوش رفتند. (میرزا عطاءمحمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۱۲۶)

بقول فیض محمدکاتب: سردار افضلخان و سردار سلطان احمدخان نیز از جمله مجروحین بودند. آنها به نزد شاه بخارا برده شدند و در ارگ بخارا در سیاه چاه افتادند (فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج۱، ص ۱۵۳)

پاتریک مکروری، مولف کتاب "شیپورتباهی " در مورد نصرالله خان امیر بخارا مینویسد : "نصرالله مرد بسیار ستمگر و بی خردی بود. او چهارده سال قبل پس از قتل پدر و برادر بزرگش بر تخت نشسته بود. برای حفظ ماتقدم، سه برادر کوچک خود را نیز کشته بود، [به همین علت ، اتباعش او را "امیر قصاب" لقب داده بودند]، اما پس از این آغاز خون آلود که در بدو سلطنتش داشت، آثاری از اعتدال از خود نشان داد، مگر زود به همان وضع شکاکیت تاریک و درنده خوئی

خویش برگشت. یک نفرسیاح جوان هندی که از بخارا دیدن کرده بود نوشت: (پیش از آنکه او به سلطنت برسد، پسران را خوش داشت، یعنی امردباز بود- ولی حالا مذهب را)...نصرالله امیردوست محمدخان را پذیرائی نمود واصرارکرد تا خانواده خود را نیز به بخارا طلب نماید ووعده داد که از هرنوع لطف برخوردارخواهند شد. امیردوست محمدخان که خصلت میزبان خود را خوب میدانست فریب نخورد. او نامه سرگشاده به برادرش جبارخان نوشت وگذاشت تا آنرا نصرالله خان بدقت ببیند و درآن خواهش کرده بود اهل خانواده او را بدربار بخارا بفرستد، ولی درخفا به جبارخان سفارش کرده بود که برای خانواده اش مردن دروطن بهتراز پانهادن دربخارا است.

علاقه اساسی نصرالله خان به جواهرات خاندان شاهی بود و در نظر داشت آن را به مجرد مواصلت شان تصاحب نماید. هنگامی که حيله کشف شد (يعنى هنگامی که پادشاه از پیغام شفاهی امیر به جبارخان مطلع شد) نصرالله خان خشمگین بود وچنگال های خود را بردوست محمدخان فروبرد و او را با این تهدید بزندان انداخت: تو تا زمانیکه خانواده ات را به بخارا نیاوری، اینجا خواهی ماند." (شپپورتباهی، پاتریک مکروری، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۴۷)

پایان قسمت دوم